

# هزارتوی پن

گی یرمو دل تورو |  
Guillermo del Toro

مترجم  
ساسان م. ک. عاصی

ویراستار و سرپرست مجموعه  
شیوا مقانلو

تاریکی.  
صدایی زنانه لالایی زیبایی را زمزمه می‌کند.  
متن روی تصویر:  
اسپانیا، ۱۹۴۴.

جنگ داخلی پایان یافته است.  
مردمانی مسلح، پنهان در کوهستان، با رژیم فاشیستی نوپا می‌جنگند.  
پایگاه‌های نظامی برای امحای نیروی مقاومت برپا شده‌اند. سپس  
صدای سرد و گوش‌آزار کودکی که برای نفس کشیدن تقلا می‌کند.

محو به:

خارجی. هزار تو - شب

در پیش‌زمینه، اُفلیا<sup>۱</sup> - دختری یازده ساله، با پوستی به سپیدی برف و  
لب‌های یاقوتی و گیسوان آبنوسی - پهن زمین شده است. نوار پهنی  
از خون از بینی‌اش جاری است. اما ناگهان خون به سمت سوراخ‌های  
بینی‌اش عقب برمی‌گردد، قطره به قطره برمی‌جهد و ناپدید می‌شود.  
مردمک‌های اُفلیا گشاد می‌شوند.

---

1. Ofelia

راوی  
زمانی دور در قلمرو زیرزمین...

دوربین به سوی مردمک تیره‌ی افلیا جلو می‌رود.

صفحه‌ی سیاه

راوی  
... آن‌جا که هیچ دروغ و دردی نبود، شاهزاده خانمی  
زندگی می‌کرد که رویای جهان انسان‌ها را می‌دید.

صدای خفه‌ی باد.

راوی  
رویای آسمان آبی را می‌دید، نسیم ملایم و آفتاب...

تصویر قلعه‌ای تیره شکل می‌گیرد. یک برج این‌جا، مناره‌ای آن‌جا و  
پنجره‌هایی روشن. سرانجام، دیوار کپک‌زده و نمور چاه آبی در کانون  
تصویر واضح می‌شود.

راوی  
یک روز، شاهزاده خانم مراقبانش را غال گذاشت  
و فرار کرد.

تصویر سایه‌نمای زنی از برابر دوربین می‌گذرد.

راوی  
به محض این‌که به جهان بیرون پا گذاشت،  
روشنی او را کور و حافظه‌اش را پاک کرد.

یک پلکان مارپیچی به سمت بالا می‌رود؛ به سوی روشنایی روز، جایی  
که تصویر...

راوی  
شاهزاده فراموش کرد چه کسی بوده و از کجا آمده.  
تنش رنجور سرما و بیماری و درد شد و سرانجام مُرد.

محو به سپیدی